

چیستی و مصادیق نظریه ثبات هژمونیک

دکتر رضا جلالی

استادیار و عضو هیات علمی دانشکده علوم سیاسی تهران مرکز

چکیده

نظریه ثبات هژمونیک اولین بار در سال ۱۹۷۳ توسط چارلز کیندلبرگر در کتابی با عنوان "جهان در رکود ۱۹۳۹ - ۱۹۲۹" مطرح گردید. وی در این کتاب مدعی شد در نظام بین‌الملل که بازیگران در صدد تامین منافع کوتاه‌مدت خود هستند برخلاف نظام رقابتی مد نظر آدام اسمیت تلاش بازیگران به خودی خود باعث ارتقاء رفاه و منافع اقتصادی همه آنها نمی‌شود. به عبارت دیگر کشورها در تعقیب منافع اقتصادی خود ممکن است از طریق اعمال سیاست‌های حمایت‌گرایانه به بازیگران دیگر زیان برسانند. این قبیل سیاست‌ها می‌توانند به یک سلسله اقدامات تلافی‌جویانه از سوی بازیگران زیان‌دیده منجر شوند و در نهایت ثبات اقتصاد جهانی را به خطر اندازند. به این ترتیب کیندلبرگر مدعی شد که نظام جهانی ممکن است به خودی خود به سوی توازن و تعادل حرکت نکند. در چنین شرایطی نظام بین‌الملل نیاز به نوعی رهبری دارد تا ثبات اقتصاد جهانی را تضمین کند.

واژه‌های کلیدی: ثبات هژمونیک، رهیافت، هویت کاپیتالیستی، اقتصادی سیاسی بین‌الملل، خاورمیانه بزرگ.

نظریه ثبات هژمونیک

فرضیه اصلی نظریه ثبات هژمونیک این است که رژیم‌های با ثبات (به‌ویژه در روابط اقتصادی) به هژمون بستگی دارند که مبادرت به ایجاد هنجارها و مقرراتی نموده و سپس بر عملکرد آنها از طریق بهره‌گیری از توانایی خویش جهت ترغیب سایر اعضا برای همکاری تحت قدرت هژمونی خود نظارت نماید بهره‌گیری از قدرت مستلزم آن است که هژمون از

اقدامات مثبت برای ایجاد ساختاری از انگیزه‌ها از لحاظ مزایا تا پایین‌ترین سطح سلسله مراتب قدرت استفاده نموده و بدین ترتیب اعضا را در نظام نگاه دارد. موضوع محوری نظریه ثبات هژمونیک این است که جهان به یک دولت مسلط منحصر به فرد برای ایجاد و اجرای مقررات تجارت آزاد میان مهمترین اعضای نظام نیازمند است. به منظور احراز موقعیت هژمون، یک دولت باید از توانایی و اراده کافی برای اجرای مقررات و تعهدات نظامی که در راستای منافع دولت‌های بزرگ عمل می‌کند برخوردار باشد. توانی‌های مزبور عبارتند از: تسلط در فناوری یا اقتصاد پیشرفته، برخورداری از یک اقتصاد رو به رشد و بالاخره حمایت قدرت سیاسی از طریق نظامی. (قوام، ۱۳۸۴، ۱۱۷)

درک عملکرد بین‌المللی امریکا بدون توجه به رهبری طلبی جهانی این کشور بسیار دشوار است "ایکنبیری" در کتاب خود تحت عنوان «تنها ابرقدرت» به این نکته اشاره می‌کند که تفوق امریکای امروز در تاریخ مدرن بی‌سابقه است به نحوی که هیچ یک از دیگر قدرت‌های بزرگ جهان از نظر توانمندی‌های نظامی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی نمی‌توانند با قدرت امریکا رقابت کنند (ایکنبیری، ۱۳۸۲، ۱۷)

بدیهی است این برتری به همراه رهبری طلبی ایالات متحده باعث بروز رفتارهای منحصر به فرد و متفاوت از سایر کشورهای نظام بین‌الملل می‌شود از این رو ضروری به نظر می‌رسد که تحلیل عملکرد بین‌المللی امریکا در چارچوب هژمونی این کشور صورت گیرد. با در نظر گرفتن تمایل امریکا به رهبری جهانی نظریه ثبات هژمونیک می‌تواند رفتار بین‌المللی این کشور را تبیین کند بر اساس نظریه ثبات هژمونیک این گونه استدلال می‌شود که حفظ ثبات بین‌المللی و رونق اقتصاد آزاد منوط به وجود یک قدرت مسلط و غالب است این قدرت غالب باید بتواند یک رهبری بلامنازع را در سراسر جهان اعمال کند. قدرت هژمون با ایجاد رژیم‌های بین‌المللی و وادار کردن سایر بازیگران به تبعیت از اصول قواعد و هنجارهای آن‌ها ثبات جهانی و تداوم اقتصاد آزاد را تضمین می‌کند همان گونه که "دیویدلیک" اشاره می‌کند این نظریه واجد دو بعد "رهبری" و "هژمونی" است که در ساختارهای واحد تحت عنوان نظریه ثبات هژمونیک ترکیب شده‌اند.

نظریه ثبات هژمونیک اولین بار در سال ۱۹۷۳ توسط "چارلز کیندلبرگر" در کتابی با عنوان "جهان در رکود ۱۹۲۹-۱۹۳۹" مطرح گردید. وی در این کتاب مدعی شد در نظام بین‌الملل که بازیگران در صدد تامین منافع کوتاه‌مدت خود هستند بر خلاف نظام رقابتی مد نظر آدام اسمیت تلاش بازیگران به خودی خود باعث ارتقاء رفاه و منافع اقتصادی همه آن‌ها نمی‌شود. به عبارت دیگر کشورها در تعقیب منافع اقتصادی خود ممکن است از طریق اعمال سیاست‌های حمایت‌گرایانه به بازیگران دیگر زبان برسانند. این قبیل سیاست‌ها می‌توانند به یک

سلسله اقدامات تلافی‌جویانه از سوی بازیگران زیان دیده منجر شوند و در نهایت ثبات اقتصاد جهانی را به خطر اندازند. به این ترتیب کیندلبرگر مدعی شد که نظام جهانی ممکن است به‌خودی‌خود به‌سوی توازن و تعادل حرکت نکند. در چنین شرایطی نظام بین‌الملل نیاز به نوعی رهبری دارد تا ثبات اقتصاد جهانی را تضمین کند. این رهبر یا هژمون باید اصول و قواعدی را برای کنش بازیگران در اقتصاد بین‌الملل تدوین و اعمال کند و دولت‌های دیگر را وادار به تبعیت از این قواعد نماید رهبر یا هژمون باید هزینه‌های لازم برای تامین ثبات این نظام را پرداخت کند و به‌ویژه در دوره‌های بحرانی با خرید کالاهای اضافی سایر کشورها و حفظ جریان سرمایه‌گذاری و تجارت آزاد و از نظام بین‌الملل حمایت کند در این میان نقش اصلی هژمون حفظ رونق اقتصادی بین‌الملل و جلوگیری از بروز رکود در نظر گرفته می‌شود کیندلبرگر از مجموع این تحولات نتیجه می‌گیرد که یک اقتصاد جهانی با ثبات نیازمند ثبات‌دهنده و تنها یک ثبات‌دهنده است (کیندلبرگر، ۱۹۷۳، ۲۸۸). از دیدگاه وی برخی کارکردهای موجود در سیستم اقتصاد بین‌الملل مستلزم سازماندهی و اجراء توسط کشوری واحد است تا این نظام ثبات یابد. نظریه ثبات هژمونیک کیندلبرگر مورد توجه صاحب‌نظران حوزه اقتصاد سیاسی بین‌الملل قرار گرفت در واقع نظریه پردازان با نقد به این نظریه هر یک ابعاد جدیدی به آن افزودند. رابرت گیلپین در تبیین نظریه ثبات هژمونیک این‌گونه استدلال می‌کند که دوره‌های صلح و ثبات نسبی نظام بین‌الملل در قرون نوزدهم و بیستم ناشی از هژمونی بریتانیا و پس از آن امریکا بوده است. وی به تاسی از دوره صلح رومی این دو دوره را به ترتیب صلح بریتانیایی و صلح امریکایی می‌خواند. وی استدلال می‌کند که در این دوره‌ها بریتانیا و امریکا قواعد یک نظم اقتصادی لیبرال را اعمال می‌کردند و در این چهارچوب صلح و ثبات بین‌المللی را تامین می‌نمودند. از دید وی توازن قدرت به مرور زمان و به دلیل مختلف تغییر می‌کند و این دگرگونی‌ها ضمن از هم گسیختن سیستم موجب بروز جنگ‌هایی برای به‌دست گرفتن هژمونی می‌شود و سرانجام سیستم بر مبنای منافع هژمون جدید بار دیگر سازماندهی خواهد شد کشورهای ضعیف‌تر در قالب این نظم نوین چه بسا از موقعیت خود ناراضی باشند اما از قدرت و توان تغییر سیستم برخوردار نمی‌باشند گیلپین ابعاد جدیدی به نظریه ثبات هژمونیک کیندلبرگر اضافه کرد. وی به مسئله مشروعیت هژمونی پرداخته و بر این باور است که هژمونی در عین حال که از نیاز برای ایجاد ثبات بین‌المللی نشات می‌گیرد مبتنی بر باور سایر بازیگران به‌ویژه دیگر قدرت‌های بزرگ به مشروعیت هژمون است. در واقع اگر سایر کشورها به این نتیجه برسند که هژمون بیشتر به نفع خود و به ضرر دیگران عمل می‌کند ثبات هژمونیک متزلزل می‌شود گیلپین این نظام را به صلاح اکثر کشورها دانسته و کشورهای ناراضی را ناگزیر از پذیرش آن می‌داند. بنابراین هژمونی در نهایت بر اعمال قدرت فشار و زور استوار می‌شود و هژمون نظیر یک شبه‌دولت می‌کند (گیلپین، ۱۹۸۷، ۶۳).

رابرت کوهن و جوزف نای در کتاب قدرت و وابستگی متقابل، در مجموع نظریه ثبات هژمونیک را به گونه‌ای که توسط کیندلبرگر و گیلپین ارائه شده است یک نظریه خام قلمداد می‌کنند. آن‌ها این نظریه را این‌گونه باز تعریف کرده‌اند. هژمونی وضعیتی است که یک دولت قدرت کافی برای حفظ قواعد حاکم بر روابط بین‌الدولی و اراده انجام این کار را دارد (کوهن، ۱۹۷۷، ۴۴)

کوهن و نای اگرچه در نظریه ثبات هژمونیک و ایجاد هژمون بر عنصر قدرت تأکید می‌کنند ولی در عین حال استدلال می‌کنند که قدرت به تنهایی برای ایجاد نظام هژمونیک کافی نیست. از نظر کوهن هژمونی هم متکی بر قابلیت‌ها و توانایی‌ها است و هم مبتنی بر تصمیم دولت برای هژمون شدن اراده و تصمیم برای اعمال رهبری و نیز فعال شدن رابطه میان قدرت بالقوه (توانمندی‌ها) و نتایج (هژمونی عینی) ضروری است. کوهن نیز معتقد است که تقسیم قدرت بین کشورهای رقیب منجر به فروپاشی رژیم اقتصاد بین‌الملل شده و تمرکز قدرت در دست یک کشور موجب تثبیت آن می‌شود. در نظریه هژمونی کوهن برتری‌های مادی خود بخود باعث ایجاد هژمونی نمی‌شود مگر آنکه دولت تصمیم و اراده لازم برای هژمون شدن را داشته باشد که این امر نیز عمدتاً منوط به سیاست داخلی است نکته دیگری که کوهن در کتاب پس از هژمونی به آن می‌پردازد این است که افول هژمون الزاماً منجر به تنزل همکای‌های رایج و در زمان ثبات هژمونیک نمی‌شود. وی استدلال می‌کند که رژیم‌های بین‌المللی که توسط قدرت هژمونیک و در زمان ثبات هژمونیک ایجاد شده و تداوم یافته است باعث می‌شود که حتی در صورت افول قدرت هژمون قواعد این رژیم‌ها همچنان در میان دولت‌ها حاکم و نافذ باقی بماند و همکاری تداوم یابد.

در ادامه سیر تکاملی نظریه ثبات هژمونیک رابرت کاکس با استفاده از مفهوم هژمونی در دیدگاه‌های انتونیو گرامشی ابعاد جدیدی به نظریه ثبات هژمونیک افزود کاکس در این رابطه می‌گوید.

انتونیو گرامشی مفهوم هژمونی را برای بیان یک اتحاد میان نیروهای مادی عینی و ایده‌های خلاق سیاسی که در واژگان مارکسیستی از آن به‌عنوان اتحاد زیر ساختار و ساختار یاد می‌شود به‌کار می‌رود که در آن قدرت بر اساس سلطه بر تولید از طریق یک ایدئولوژی که میان گروه‌های مسلط و تحت سلطه سازش یا اجماع ایجاد می‌کند مقبول می‌گردد. گرامشی بر این باور است که هژمونی تنها بر مبنای قدرت نظامی و اقتصادی استوار نمی‌شود دارای جنبه‌های تجویزی نیز می‌باشد که مهمترین آن همان مشروع تلقی شدن نقش هژمون در نظام بین‌الملل است نظم بین‌المللی که توسط هژمون پایه‌گذاری شده و در مورد حمایت قدرت مسلط است باید توسط اغلب کشورهای موجود در سیستم مشروع تلقی شود و تنها به‌عنوان منافع ملی هژمون

تلقی گردد با وجود آن که منافع قدرت مسلط را نیز تأمین می‌کند. هژمونی در این دیدگاه معادل با هدایت و راهبری است که پشتوانه آن مشروعیت و اقتدار هژمون می‌باشد. (کاکس، ۱۹۷۴، ۳۸)

در واقع کاکس با اخذ مفهوم هژمونی مد نظر گرامشی که اساساً برای تبیین شرایط سلطه داخلی مطرح شده بود این برداشت از هژمونی را به عرصه بین‌الملل تسری داد. در خصوص قابل تعمیم بودن مفهوم هژمونی داخلی به عرصه بین‌الملل سیمون بروملی در کتاب هژمونی امریکا و نفت جهانی الگوی هژمونی داخلی را برای تبیین هژمونی امریکا در سطح بین‌الملل بکار برد. او در این رابطه استدلال می‌کند که هژمونی جهانی وقتی به دست می‌آید که یک دولت که از نظر داخلی امن و ایمن است بتواند نقش رهبری را در هر یک از ساختارهای شکل‌دهنده نظام بین‌الملل ایجاد و حفظ کند. این ابعاد شکل‌دهنده شامل ساختارهای اقتصادی، سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک است. (بروملی، ۱۹۹۱، ۴۴)

همان‌گونه که در استدلال کاکس مشهود است وی در تبیین ثبات هژمونیک برای اراده شرکاء و سایر بازیگران نظام هژمونیک در ایجاد ثبات موثر نقش مهمی قائل است.

اساس رهبری هژمونیک امریکا پس از جنگ جهانی دوم مبتنی بر یک اجماع کلی در حوزه ائتلافی شمالی و بعدها ژاپن در باب حفظ و تداوم سرمایه‌داری بین‌المللی در مقابل سوسیالیسم و یا الگوی سرمایه‌داری ملی شبه خودکفا بوده است این اجماع را می‌توان در واژگان گرامشی به‌عنوان پذیرش الگوی هژمونی ایدئولوژیک امریکا قلمداد کرد.

بر اساس سیر تحول نظریه ثبات هژمونیک می‌توان ادعا کرد که تحقق و تداوم هژمونی منوط به فراهم شدن و برقراری سه شرط ۱- لازم: توانمندی مادی ۲- کافی: اراده و تصمیم هژمون برای رهبری ۳- تداوم: مبتنی بر ایدئولوژی مشروعیت بخش است تحت چنین شرایطی است که هژمونی ایجاد و تداوم می‌یابد.

در مجموع بر اساس نظریه ثبات هژمونیک یک دولت برای تبدیل شدن به یک قدرت هژمونیک نیازمند توانمندی‌های مادی (که از جمله مهمترین آن‌ها کنترل بر منابع انرژی است) تصمیم و اراده لازم برای هژمون شدن و ارائه یک ایدئولوژی مشروعیت‌بخش در میان سایر بازیگران برای تبعیت از قدرت هژمونیک است به نظر می‌رسد در ایالات متحده که از قابلیت یک قدرت هژمونیک برخوردار بود در فاصله دو جنگ جهانی با ایجاد اجماع میان نخبگان فکری و اجرایی تصمیم و اراده لازم برای تبدیل شدن به قدرت هژمونیک نزد دولتمردان این کشور ایجاد شد. با شروع جنگ جهانی دوم زمینه لازم برای تحقق هژمونی امریکا فراهم گردید. رهبری طلبی ایالات متحده در ارائه مفهوم عرصه بزرگ و ضرورت سلطه بر این گستره از طریق ایجاد یک نظام اقتصاد جهانی آزاد در آن بروز کرد با آغاز جنگ سرد ایالات متحده

رکن سوم هژمونی خود را به دو رکن قبلی (قابلیت مادی و تصمیم به هژمون شدن) افزود. جنگ سرد توانست یک ایدئولوژی اجماع ساز و مشروعیت بخش را در میان سایر بازیگران بین‌المللی برای تبعیت از نقش رهبری ایالات متحده در عرصه بزرگ ایجاد نماید که مجموع این شرایط یک هژمونی همگن که واجد هر سه شرط لازم کافی و تداوم هژمونی بود را تا زمان پایان جنگ سرد برای امریکا رقم زد.

بررسی ساختار هژمونی ایالات متحده در چهارچوب نظریه ثبات هژمونیک نشان می‌دهد که با به قدرت رسیدن نومحافظه‌کاران و تعقیب استراتژی تفوق مطلق امنیت مطلق و آسیب‌ناپذیری مطلق ابعاد مادی نظامی هژمونی این کشور مورد توجه بیشتری قرار گرفته است بر این اساس نقش اردکان مادی سازنده هژمونی برجسته‌تر شده است و متقابلاً ارکان غیرمادی که شامل مسئله مشروعیت رضایت و اجماع‌سازی برای تبعیت سایر بازیگران از قدرت هژمونیک است به بهای کسب تفوق مطلق و امنیت مطلق در الویت‌های بعدی نو محافظه‌کاران قرار گرفته است دیوید هلد این تحول را چنین تفسیر می‌کند که هرچه قدرت در نظام هژمونیک متمرکزتر باشد و قدرت هژمونیک دلخواهانه‌تر خود محورتر و یکجانبه‌تر عمل کند نظام هژمونیک به امپراتوری نزدیک‌تر می‌شود. (هلد، ۲۰۰۴، ۵۲)

برداشتی از نظم هژمونیک هستند آن‌ها معتقدند ایالات متحده باید آنچنان برتری به‌دست آورد که رقبای بالقوه حتی وارد فرایند رقابت امریکا و به چالش کشیدن تفوق جهانی این کشور نشوند. برای اولین منظور باید تفوق امریکا را با استفاده از توان نظامی این کشور به امری مطلق و نهایی تبدیل نمود حتی در صورت لزوم بدون رضایت سایر بازیگران بر این اساس حفظ و تداوم برتری اقتصادی و نظامی بر سایر رقبا در کانون هژمونی امریکا قرار می‌گیرد و نفت خلیج فارس اثری تعیین‌کننده در تداوم چنین تفوقی دارد.

بررسی و مقایسه توانمندی‌های اقتصادی و نظامی ایالات متحده نشان می‌دهد که این کشور در موقعیتی کاملاً برتر نسبت به سایر قدرت‌های بزرگ قرار گرفته است امریکا قدرتمندترین نیروی نظامی جهان را در اختیار دارد این کشور به‌طور خاصی از ارتش امریکا - که خود بزرگ‌ترین سازمان مصرف‌کننده نفت جهان است - برای کنترل بر منابع نفتی خلیج فارس با هدف تداوم تفوق این کشور بر سایر قدرت‌های بزرگ استفاده می‌کند. هزینه‌های نظامی سالانه ایالات متحده به تنهایی ۶۰٪ هزینه‌های نظامی جهان را شامل می‌شود این رقم سه برابر نزدیک‌ترین رقیب امریکا یعنی اتحادیه اروپا و ۱۵ برابر هزینه‌های نظامی سالانه چین است (Sipriyeqr book T, 2006, 336-348).

در این زمینه باید عامل برتری تکنولوژیک امریکا در زمینه تسلیحات را نیز اضافه کرد در واقع بخش اعظم برتری و پیشرفت تکنولوژیک در اقتصاد ایالات متحده از نوآوری‌های نظامی این کشور منشا می‌گیرد. ابداعات و اختراعات نظامی امریکا پس از مدتی در قالب ابزارها ماشین

آلات و روش‌های نو وارد اقتصاد این کشور می‌شوند. ایالات متحده ضمن تلاش برای حفظ برتری خود در حوزه اقتصادی درصدد است از برتری نظامی و کنترل بر انرژی برای تداوم این تفوق استفاده کند. در چنین فضایی این گفته سیمون بروملی بیش از پیش درست به نظر می‌رسد که میزان هژمون امریکا را می‌توان از میزان کنترل آن بر نفت جهانی سنجید (بروملی، ۱۹۹۱، ۳). در این چهار چوب رقابت قدرت‌های بزرگ امریکا بر سر کنترل بر منافع نفتی خلیج فارس بیش از گذشته شدت می‌یابد. به همین دلیل کیسینجر در سال ۲۰۰۵ گفت رقابت بر سر منابع هیدروکربن محتمل‌ترین دلیل مناقشه بین‌المللی در سال‌های آتی خواهد بود. (دانیل، ۲۰۰۵، ۸)

بر همین اساس دیوید هاروی در کتاب خود با عنوان امپریالیسم جدید جایگاه نفت در اقتصاد جهانی به تبع آن هژمونی ایالات متحده در دوره پس از یازده سپتامبر را این‌گونه بیان می‌کند هرکس نفت خاورمیانه را کنترل کند نفت جهان را کنترل می‌کند و هرکس نفت جهان را کنترل کند می‌تواند اقتصاد جهانی را حداقل برای آینده نزدیک کنترل کند. (هاروی، ۲۰۰۳، ۱۹)

هاروی در همین رابطه در کتاب خود به این گفته توماس فریدمن اشاره می‌کند که هیچ امر نامشروع و غیر اخلاقی در این خصوص وجود ندارد که ایالات متحده نگران یک دیکتاتوری شیطانی باشد که قصد دارد نفوذ خود بر منافع طبیعی که بنیاد قدرت صنعتی جهان است را افزایش دهد.

براساس چنین نگرش نومحافظه‌کاران هژمونی اجماعی را رد می‌کنند و دیدگاه مشروعیت‌خواه و تدریج‌گرا در این زمینه را به تمسخر سیاست خارجی و یا هژمونی "مادر ترسا" می‌خوانند در حالی که معتقدند اقتدارگرایی امریکا باید سیاست خارجی مادر ابرقدرت را طراحی و اجرا نماید.

بررسی مفهومی ثبات هژمونیک در ادبیات روابط بین‌الملل

ثبات مبتنی بر هژمونی Stability hegemoni: واژه هژمونی hegemoni از زبان یونانی گرفته شده است و به معنای رهبری می‌باشد و در ادبیات روابط بین‌الملل و علوم سیاسی به نفوذ و اقتدار غالب به ویژه یک کشور بر دیگری تعریف می‌شود. این مفهوم در اندیشه‌های آنتونیو گرامشی نظریه پرداز و متفکر سرشناس ایتالیا (۱۹۳۷-۱۸۹۱) از جایگاه بالایی برخوردار بوده است. از نظر گرامشی هژمونی به معنای استیلای ایدئولوژیک است. وی بین سلطه و هژمون تفاوت قایل است. اولی بر زور و دومی بر اجماع و رضایت استوار است. وقتی هژمون اخلاقی نیست و بر فریب و نیرنگ استوار است گرامشی آن را سلطه می‌نامد. (بشریه، ۱۳۸۸، ۱۴۰-۱۳۸) به ویژه در تئوری‌های روابط بین‌الملل و اقتصاد سیاسی بین‌الملل، تفاوت فاحش میان این دو مفهوم وجود دارد.

در روابط بین‌الملل هژمون، رهبر یا وضعیت رهبری گروهی از دولت‌ها است. نخستین بار در دهه سوم قرن بیستم از مفهوم هژمون برای تحلیل سیاست داخلی استفاده شد و پس از دهه ۱۹۶۰ که این مفهوم با ادبیات مارکسیستی و چپ روابط بین‌الملل گره خورده بود در تحلیل سیاست بین‌الملل مورد توجه قرار گرفت. در دهه ۱۹۷۰ نظریه‌پردازان اقتصاد بین‌الملل و بیش از همه نظریه‌پردازان لیبرال و وابستگی متقابل آن را به‌عنوان یک مفهوم محوری گرفتند (جکسون، ۱۳۸۳، ۴۰). اما از دوره پس از جنگ سرد مجادلات عمده بر سر آن درگرفته است. برخی هژمون را نفوذ می‌دانند که یک کشور می‌تواند در نظام بین‌الملل بر دیگر کشورها وارد کند. برخی دیگر به وضعیت عدم توازن قدرت اشاره دارند. وضعیتی که در آن رقابت میان قدرت‌های بزرگ به حدی نامتوازن است که یک قدرت در درجه اول قرار می‌گیرد و در نتیجه می‌تواند قواعد و امیال خود در حوزه‌های اقتصادی، نظامی و فرهنگی اعمال کند.

مفهوم ثبات هژمونیک نخستین بار از سوی چارلز کیندلبرگر مطرح شده است. بر اساس این مفهوم یک قدرت برتر لازم است که بتواند نقش اداره امور در سطح جهانی ایفا کند. (عسگرخانی، ۱۳۸۳، ۹۱-۹۰)

ظهور و تحول اقتصاد جهانی مدرن ناشی از ظهور اقتصادهای ملی بزرگی است که به شکلی متوالی توانسته‌اند سلطه یابند. نظام اقتصادی بین‌المللی نمی‌تواند بدون نظم سیاسی وجود داشته باشد و این نظم را بر قدرت برتر یا هژمون ایفا کند. بنابراین مفهوم ثبات هژمونیک بیشتر در اقتصاد سیاسی بین‌المللی کاربرد پیدا کرده است.

برای کراسنر نیز نظام هژمونیک، نظامی است که در آن یک دولت واحد بسیار بزرگ‌تر و نسبتاً پیشرفته‌تر از شرکای تجاری اش است. اگر یک قدرت اقتصادی بتواند در حد کفایت بر اقتصاد بین‌الملل سلطه یابد می‌تواند ثبات هژمونیک را ایجاد کند که سایر دولت‌ها را نیز قادر می‌کند با آن و با یکدیگر همکاری می‌کنند.

رژیم‌های جدید را معمولاً دولت‌های هژمونیک خلق می‌کنند که از قدرت نظامی، اقتصادی و ایدئولوژیک خارق‌العاده بهره‌مندند. (عسگرخانی، همان)

در عین حال طبق نظریه ثبات هژمونیک اقتصاد لیبرال جهانی به مانند کالایی عمومی است که اگر فراهم آید، همه از جمله قدرت هژمونیک از آن منتفع می‌شوند وجود آن به دلیل کارکرد ویژه‌اش در حل و فصل اختلافات و حفظ ثبات و تداوم حفظ وضع موجود ضروری است آنچه در جهان مرکب از دولت و ملت‌های متعارض می‌تواند موجودیت یک اقتصاد بین‌الملل به هم وابسته را توضیح دهد وجود قدرتی است که نظام را مدیریت کند و ثبات بخشد.

بنابراین برای ایجاد و توسعه کامل اقتصاد لیبرال بازار جهانی به یک قدرت حاکم نظامی نیاز است، زیرا در نبود چنین قدرتی قواعد لیبرال نمی‌تواند ایجاد گردد. و این همان نکته مورد

تأکید ماست. هژمون دولتی است که به حدی قدرتمند باشد که بر دیگران مسلط شود و به هیچ دولت دیگر یا ائتلافی، توانایی مالی و نظامی برای فراهم کردن یک چالش جدی علیه او را نداشته باشد. هژمون در تحمیل اراده خود بر جهان از قدرت نظامی نیز استفاده می‌کند.

مفهوم هژمونی در رهیافت رئالیستی - لیبرالیستی

اگرچه دو جریان رئالیسم و لیبرالیسم در مورد خصایص سیستم هژمونی و قابلیت‌های قدرت هژمون موضع کاملاً مشترکی ندارند، تعریف آن‌ها از هژمونی تقریباً مشترک است. این دو جریان بالاخص رئالیسم در تعریف هژمون به عناصر ملموس‌تری چون قدرت اقتصادی و قدرت نظامی تأکید می‌کنند. به طور کلی از منظر رئالیستی - لیبرالیستی سیستم هژمونیک سیستمی است که در آن توزیع قدرت به گونه‌ای نابرابر است که یک دولت ابرقدرت نقش هژمونی را بازی می‌کند. در عین حال این که امور بین‌الملل از جمله ثبات امنیتی - اقتصادی و امنیتی و نظامی تا چه حد تابع قدرت و قابلیت‌های هژمون است بحثی است که رئالیسم‌ها و لیبرال‌ها موضع مشترکی در آن ندارند. در این جا برای تدقیق و تبیین دو دیدگاه نسبت به هژمونی به دیدگاه‌های دو تن از شاخص‌ترین نظریه پردازان رئالیست و لیبرالیسم یعنی رابرت گیلپین از نحله نورئالیست‌ها و رابرت کوهین از نحله نهادگرایان نولیبرال می‌پردازیم. گیلپین و کوهین با رویکردی دولت - ملتی، مفهوم هژمونی را بیشتر در مباحث مربوط به اقتصاد سیاسی بین‌الملل مورد استفاده قرار می‌دهند و از این رو نقش ویژه‌ای برای قابلیت‌های اقتصادی دولت حایز عنوان هژمون قائل‌اند، هرچند که هژمونی‌گری اقتصادی دولت هژمون مستلزم ایفای نقش برتر در حوزه‌های سیاسی و نظامی است. گیلپین بر آن است که وی واژه یونانی هژمونی را از آن جهت به جای واژه رهبر(واژه مورد استفاده چارلز کیندلبرگر) برگزیده تا نشان دهد که رهبر برای رسیدن به هدف استقرار و مدیریت یک اقتصاد جهانی لیبرال در مواقعی ناچار از اعمال قدرت است (گیلپین، ۲۰۰۱، ۹۹). قدرت هژمون باید همواره ضمن هماهنگی با قدرت‌های اقتصادی دیگر به سازماندهی اقتصاد جهانی لیبرال بپردازد. چرا که هژمونی بدون تعدد لیبرال به اقتصاد بازاری، به احتمال زیاد به شکل‌گیری سیستم‌های امپریال مثل اتحاد شوروی می‌انجامد. به تعبیر جان راگی باید میان قدرت‌های اقتصادی عمده نوعی هماهنگی در هدف اجتماعی در راستای حمایت از سیستم لیبرال جریان داشته باشد. قدرت هژمون نه تنها باید قادر بلکه باید مایل به ایجاد و حفاظت از هنجارها و قواعد نظم اقتصادی لیبرال باشد. به گونه‌ای که با فرض افول احتمالی قدرت هژمون اقتصاد لیبرال به شدت تضعیف گردد. علاوه بر توانایی هژمون برای جلوگیری از بی‌ثباتی‌های پولی و مالی و تجاری لازم است امور دیگری چون بازتوزیع سرمایه از طریق ایجاد مکانیزم‌هایی برای مجازات خاطیان و یا

سوءاستفاده‌کنندگان از سیستم دستور کار دولت هژمون باشد.

دولت‌های ضعیف‌تر، حکم هژمون را به دلایلی چون پرستیژ و موقعیت قدرت آن در سیستم سیاسی بین‌الملل و نیز نفع اقتصادی خود تأیید می‌کنند. همچنین حمایت سایر دولت‌ها بالاخص دولت‌های نسبتاً قوی مستلزم درجه‌ای از نفوذ و مقبولیت ایدئولوژی دولت هژمون در سطح بین‌الملل است، عنصری که آنتونیو گرامشی بر آن تأکید زیادی دارد. هژمونی ممکن است به دلایل چون خودکوری و عدم توجه به منافع سیاسی و اقتصادی سایر دولت‌ها یا هزینه‌های بیش از حد و فرساینده قدرت و موقعیت دولت هژمون رو به افول برود و سیستم هژمونیک از هم فرو بپاشد.

تحلیل رابرت کوهین از لوازم و خصایص هژمون و سیستم هژمونیک منسجم‌تر به نظر می‌رسد. هرچند که وی برخلاف گیلپین به وضعیت سیستم بین‌الملل پس از افول هژمونی دولت هژمون نگاه خوش بینانه‌تری دارد. کوهین در تعریفی همسان با جوزف نای، هژمونی را موقعیتی می‌داند که در آن یک دولت برای حفاظت از قواعد بنیادی حاکم بر روابط دولت‌ها هم به اندازه کافی قدرتمند است و به هم تمایل دارد (کوهن، ۱۹۷۷، ۴۴). وی برخورداری از چند قابلیت را لازمه هژمونی قدرت هژمونی می‌داند.

در بعد اقتصادی، هژمونی باید بر موارد خام به ویژه مواد خام استراتژیک مثل نفت کنترل داشته باشد. به منابع عمده سرمایه دسترسی واصله داشته باشد.

در تنظیم عملکرد بازارها، فعال و در راستای احاطه بر بازارها، بازار بزرگی برای واردات و در تولید کالاها و خدمات ارزش و اعتبار بالا و مزیت رقابتی داشته باشد. ایفای نقش هژمون همچنین مستلزم برخورداری قدرت هژمون از توان بالای نظامی است. توان نظامی حربه‌ای ضروری برای هژمونی دولت هژمون است. چرا که در مقام یکی از عناصر بنیادی تشکیل‌دهنده قدرت هژمون به مدیریت آن بر امور بین‌الملل بالاخص در حوزه اقتصاد سیاسی بین‌الملل کمک می‌کند. البته نیازی نیست که قدرت هژمون بر سرتاسر جهان تسلط نظامی داشته باشد. قابلیت‌های نظامی هژمون در نهایت در خدمت جریان آزاد فعالیت‌های اقتصادی در سطح بین‌الملل است و تقویت بیش از حد آن ضرورت ندارد. در بعد سیاسی ایدئولوژیک نیز رهبری هژمون مستلزم داشتن مشروعیت است. هژمونی ایدئولوژی که مشروعیت و نفوذ سیاسی هژمون را به همراه دارد، عنصر مهم در همراهی سایر دولت‌ها با هژمونی دولت هژمون است. (After hemony 1984-4)

به طور کلی رهبری موفقیت‌آمیز هژمونیک مستلزم درجه‌ای از رضایت و همکاری دولت‌های دیگر است. در صورتی که هژمون بدون چنین رضایتی به اجرای قواعد بپردازد، سیستم از وضعیت هژمونیک به وضعیت امپریالی تغییر می‌یابد. همکاری در سیستم هژمونی، نه به معنی فقدان نزاع، بلکه به معنی فرایندی است که ناسازگاری‌ها و اختلافات مدیریت شده و

به سازگاری متقابل سوق داده می‌شوند. (شیرزاد، ۱۳۸۴، ۱۲۵-۱۲۴)

گیلپین و کوهین مشابه سایر نظریه‌پردازان نحله نورثالیسم و نهادگرایی نولیبرال، هژمونی را با رویکرد دولت - ملتی تحلیل می‌کنند و در همین چارچوب هژمونی را به صورت دولت - ملت می‌بینند. (مشیرزاده، همان، ۱۲۷)

دیدگاه‌های آن‌ها در باب مفهوم هژمونی که بسیار هم به هم نزدیک هستند در قالب تئوری منسجمی تحت عنوان ثبات هژمونیک مطرح شده‌اند که بحث آن بر کم و کیف نقش قدرت هژمون در ثبات اقتصاد بین‌الملل لیبرال تمرکز دارد. گیلپین و کوهین در مورد نقش ثبات‌زای قدرت هژمون در اقتصاد بین‌الملل لیبرال موضع مشترکی دارند. اما تعهدات آن‌ها در مورد وضعیت اقتصاد سیاسی بین‌الملل در دوره پس از افول هژمونی متفاوت است آنچه در خور توجه است نقش کلیدی عنصر توان اقتصادی در تعریف فوق از هژمونی است. به‌رغم ضرورت توان بالای نظامی و نفوذ ایدئولوژیک، نقش قابلیت‌های اقتصادی در تعریف هژمونی بسیار اساسی است چرا که علاوه بر هر نقش تعیین‌کننده آن در قدرت دولت هژمون، اصولاً کارکرد محوری هژمون، ساماندهی به جریان آزاد مبادلات اقتصادی در عرصه بین‌المللی است. عرصه بین‌الملل نیز اگرچه در حالت کلی عرصه رقابت میان دولت‌ها بر سر قدرت است، اما دولت‌ها به این واقعیت واقفند که توانایی اقتصادی از کلیدی‌ترین عناصر قدرت می‌باشد. بنابراین در سیستم هژمونیک رابطه دولت هژمون با سایر دولت‌ها عمدتاً رنگ اقتصادی دارد. در تحلیل‌های گیلپین، کوهین، انگلستان در قرن نوزدهم و ایالات متحده در قرن بیستم دو نمونه قدرت‌های هژمون هستند که به پشتوانه قابلیت‌های هژمونی خود نقشی ثبات را ایفا می‌کردند.

در همین چارچوب کراسنر نیز به تبیین موضوع ثبات هژمونی در نظام بین‌الملل برآمد. با توجه به این که در اقتصاد سیاسی بین‌الملل به تأثیر عوامل سیاسی بر روابط اقتصادی توجه می‌شود این مسئله پیش می‌آید که تغییر در توزیع قدرت بین‌الملل چه تأثیری بر نظام تجاری بین‌الملل و درجه باز بودن آن دارد. دولت‌ها می‌توانند تعاملات اقتصادی بین‌الملل را به شکلی کنترل کنند که موید مفروضه‌های واقع‌گرایی درباره تلاش دولت‌ها برای به حداکثر رساندن قدرت‌شان است و رژیم‌های اقتصادی بین‌المللی تجسم قدرت ساختاری در نظام بین‌الملل‌اند و وجود آن‌ها به دولت‌ها اجازه می‌دهد یکی از بخش‌های دستور کار بین‌المللی را که واقع‌گرایی سنتی به آن بی‌توجه بود کنترل کنند. به این ترتیب او اهمیت تعیین‌کننده قدرت سیاسی برای خلق رژیم‌ها را می‌پذیرد. به نظر او امکان ندارد بتوان اصول، هنجارها، قواعد، و رویه‌های تصمیم‌گیری پایداری را برقرار کرد. مگر آن که این‌ها از حمایت دولت‌های قوی‌تر در درون نظام برخوردار باشند.

برای کراسنر نیز سازوکار اصلی مورد استفاده برای تبیین "ثبات هژمونیک" است. آنچه

شکل اقتصاد سیاسی لیبرال بین‌الملل دیده می‌شود نتیجه "توزیع هژمونیک قدرت اقتصادی بالقوه" است. نظام هژمونیک نظامی است که در آن یک دولت واحد بسیار بزرگتر و نسبتاً پیشرفته‌تر از شرکای تجاری‌اش است.

نظام تجارت آزاد به یک اندازه به همگان نفع نمی‌رساند و این دولت هژمونیک است که ساختار باز را ترجیح می‌دهد. زیرا این ساختار درآمد ملی کل آن را افزایش می‌دهد و باعث افزایش نرخ رشد آن در دوران صعود می‌شود. و نهایتاً ساختار باز قدرت سیاسی هژمون را نیز افزایش می‌دهد زیرا هزینه فرصت حصاربندی برای دولت بزرگ و توسعه‌یافته از همه کمتر است.

دولت هژمون از منابع اقتصادی خود نیز برای ایجاد ساختار باز استفاده می‌کند. این می‌تواند به شکل مثبت باشد یعنی بازارهای وسیع خود را به روی دیگران می‌گشاید و در مواردی نیز به شکل منفی می‌تواند با عدم اعطای کمک وارد شدن در رقابت بازار کشورهای ثالث رقابتی خود را تحت فشار قرار دهد. قوت اقتصادی هژمون به آن اجازه می‌دهد که اعتماد لازم را برای یک نظام پولی بین‌الملل با ثبات را فراهم سازد. بر این اساس اگر یک قدرت اقتصادی بتواند در حد کفایت بر اقتصاد بین‌الملل سلطه یابد، می‌تواند ثباتی هژمونیک ایجاد کند که سایر دولت‌ها را نیز قادر می‌کند با آن و با یکدیگر همکاری کنند.

برداشت مارکسیست از مفهوم هژمونی

برداشت مارکسیست‌ها از مفهوم هژمونی در اقتصاد سیاسی به انحای مختلف تحت تأثیر مفروضه‌های کلی مارکس درباره سرمایه‌داری است. از این منظر نیروهای بنیادینی که اقتصاد سیاسی جوانی را تحت تأثیر قرار می‌دهند، همان نیروهایی هستند که مبارزه طبقاتی و توسعه سرمایه‌داری و تناقضات درونی آن است. بحث در مورد هژمونی بدون شناخت و درک نظام سرمایه‌داری جهانی بیهوده است. (After hejmony T 42-41-1984)

آنچه در هستی‌شناسی مارکسیستی معیار تحلیل قرار می‌گیرد طبقات و نوع روابط طبقاتی است که شکل‌گیری آن‌ها به نوعی نتیجه منطقه سرمایه‌داری است. در همین راستا، مارکسیست‌ها در تحلیل هژمون پیش از هر چیز بستر طبقاتی هژمون را مد نظر قرار می‌دهند. البته نحله‌های مختلف مارکسیست‌ها در بررسی جایگاه و عملکرد هژمون سلاقی ناهمگونی دارند. از میان مارکسیست‌هایی که در باب هژمونی در عرصه جهانی تئوری‌پردازی کرده‌اند، دو نحله در ادبیات اقتصاد سیاسی بین‌الملل بیشتر قابل توجه‌اند. سیستم جهانی از سخن‌گویان اصلی این دو نحله به ترتیب ایمانوئل والرشتاین و رابرت کاکس بیشتر به چشم می‌خورند که در ذیل به بررسی دیدگاه‌های آن‌ها می‌پردازیم.

والرشتاین دو نوع سیستم جهانی را از هم متمایز می‌سازد. امپراطوری‌های جهانی و اقتصادهای جهانی. تمایز اصل بین این دو کنترل سیاسی است. در امپراطوری جهانی فقط یک سیستم سیاسی وجود دارد که بر سراسر حوزه امپراطوری احاطه می‌یابد. اما در اقتصاد جهانی شاهد چند مرکز کنترل رقیب هستیم. زمانی که یکی از این مراکز کنترل سیاسی بر دیگران مسلط شود، اقتصاد جهانی به امپراطوری جهانی تغییر وضعیت می‌دهد. البته لازم به ذکر است که پسوند «جهانی» به این معنی نیست که سیستم خاصی حتماً بر کل حوزه جغرافیایی جهان مسلط شود. امپراطوری روم از دیدگاه والرشتاین یک امپراطوری جهانی است، هرچند که مرزهای جغرافیایی آن به بخشی از جهان محدود می‌شد. به نظر والرشتاین سیستم جهانی مدرن، موردی از یک اقتصاد جهانی است که در قرن ۱۶ متولد شد و تا پایان قرن ۱۹ کل جغرافیا جهان را فرا گرفت. سیستم جهانی مدرن نوعی سیستم سرمایه‌داری است که دارای تقسیم کار جهانی معین مرکز، شبه پیرامون و پیرامون است. (stephrhobden T 1988 T)

روبنای سیاسی این، مجموعه‌ای از دولت‌های به اصطلاح حاکم است که عضوی از یک شبکه یا سیستم بین دولتی می‌باشد. در این سیستم، تلاش‌های مکرر و در عین حال متفاوتی توسط برخی دولت‌ها برای رسیدن به موقعیت هژمونی صورت گرفته است. هژمونی در سیستم بین دولتی موقعیتی است که در آن رقابت میان قدرت‌های بزرگ چنان ناموزون است که یک قدرت می‌تواند به شکل گسترده‌ای قواعد و خواسته‌های خود را در عرصه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، نظامی، دیپلماتیک و حتی فرهنگی تحمیل کند. بنیان مادی چنین قدرتی در توانایی نگاه‌های آن به منظور عملکرد کارآمدتر در سه عرصه اقتصادی عمده، تولید کشاورزی صنعتی، بازرگانی و مالیه می‌باشد. هژمونی دوره کوتاهی است که در آن قدرت هژمون هم زمان در هر سه حوزه اقتصادی مذکور مزیت دارد. در این دوره قدرت هژمون از لیبرالیسم جهانی یا جریان آزاد عوامل تولید در سراسر اقتصاد جهانی هواداری می‌کند. با این حال قدرت هژمون در هر زمان که منافعش اقتضاء کند به مرکانتیلیسم روی می‌آورد و به پشتوانه قابلیت نظامی بالا خود، اقتصاد جهانی را به سمت امپراطوری جهانی سوق می‌دهد. از نظر والرشتاین در سرمایه‌داری مسایلی چون جریان آزاد عوامل تولید و عدم دخالت دستگاه سیاسی در بازار در حد افسانه‌اند، چرا که اصولاً سرمایه‌داری با جریان آزاد جزء عوامل تولید و دخالت‌گزینی دستگاه سیاسی در بازار تعریف می‌گردد. هژمونی وضعیتی است که در آن دخالت‌گزینی دستگاه سیاسی در بازار صورت می‌گیرد. (مشیرزاده، همان، ۱۹۹-۱۹۷)

والرشتاین فرایند ظهور و صعود و افول هژمونی‌ها را به صورت چرخه‌ای تحلیل می‌کند. افکار رابرت کاکس درباره هژمونی نیز گرچه مشابه والرشتاین به نوعی رنگ و بوی مارکسیستی دارد، اما در مقایسه با افکار از چارچوب متفاوتی برخوردار است. وی به نوعی افکار گرامشی در

باب هژمونی را به جهان تسری داده است. هرچند که خود گرامشی نیز به صورت خیلی محدود به تبعیت منطقی روابط بین‌الملل از روابط بنیادین اجتماعی اشاره کرده بود. کاکس بر آن است که بسیاری از نویسندگان و تحلیل‌گران، واژه هژمونی را به صورت سلطه یک کشور بر دیگران تعبیر کرده‌اند یا بعضاً از آن به عنوان نوعی حسن تعبیر برای تحرکات امپریالیستی برخی قدرت‌ها استفاده نموده‌اند. در حالی که تعبیر گرامشی از این واژه متفاوت است. وی به لحاظ مصادیق علمی دو دوره تاریخی ۱۸۴۵ و ۱۹۴۵-۶۵ را دوره‌هایی می‌داند که در آن‌ها نوعی هژمونی جهانی به ترتیب به رهبری بریتانیا و آمریکا شکل گرفت. شکل‌گیری هژمونی مستلزم این است که یک دولت نوعی نظم جهانی را بنیان‌گذاری و حمایت کند که در آن سازگاری منافع جریان داشته باشد و جهان شمول قلمداد شود نه نظمی که در چارچوب آن به استثمار مستقیم دیگران پردازد. (کاکس، ۲۰۰۰، ۱۲۱۷، ۱۲۱۶)

از نظر کاکس هژمونی یک دولت در سطح جهانی نیز ریشه در هژمونی یک طبقه اجتماعی مسلط در درون آن دولت دارد. در واقع نهادهای اقتصادی و اجتماعی، فرهنگ و تکنولوژی مربوط به هژمونی ملی است که به صورت الگوهای تقلید و رقابت دیگران در سطوح فراملی درمی‌آید. هژمونی در سطح بین‌الملل، صرفاً نظم میان دولت‌ها نیست، بلکه نظامی است که در درون آن نوعی اقتصاد جهانی با شیوه مسلط تولید جریان دارد و میان طبقات اجتماعی کشورهای مختلف نوعی اتصال صورت گرفته است.

هژمونی جهانی دارای یک ساختار اجتماعی، یک ساختار اقتصادی و یک ساختار سیاسی است که هر سه آن‌ها با هم به هژمونی شکل می‌دهند. همچنین هژمونی جهانی دربرگیرنده مجموعه‌ای از هنجارها، نهادها، مکانیسم‌های جهانی است که قواعد عمومی رفتار را برای دولت‌ها و آن نیروهای جامعه مدنی‌ای که فراسوی مرزها ملی‌اند تعریف می‌کنند و قواعد، حامی و مروج می‌شود تولیدات مسلط هستند. با توجه به ریشه داشتن نظم‌های جهانی در روابط اجتماعی وقوع تحول ساختاری هم در نظم جهانی احتمالاً از برخی تحولات بنیادین در روابط اجتماعی و نظم‌های سیاسی ملی نشأت می‌گیرد که طبق دیدگاه گرامشی چنین تحولات بنیادینی به ظهور و جایگزینی یک بلوک تدریجی جدید ختم می‌شوند. (کاکس، ۲۰۰۰، ۱۲۱۹، ۱۲۱۸)

قدرت هژمون نیز که همواره مراقب هژمون خود است، سعی می‌کند از طریق نهادهای بین‌المللی، از شکل‌گیری ایده‌ها و نیروهای ضد هژمون پیشگیری کند. یکی از روش‌های مرسوم، جذب نخبگان کشورهای پیرامونی به سمت نهادهای بین‌الملل است که هدف آن تزریق رضایتمندی هنجارها و قواعد هژمونی به جوامع پیرامونی به منظور تداوم هژمونی است. (کاکس، ۲۰۰۰، ۱۲۲ - ۱۲۱۹)

والرشتاین و کاکس هر دو به نوعی تحت تأثیر تحلیل‌های طبقاتی مارکس هستند، اما

قالب فکری آن‌ها متفاوت است و در حالی که افکار والرشتاین بیشتر تحت تأثیر جریان نظری وابستگی آمریکای لاتین و به ویژه نوشته‌های آندره گوندرفرانک قرار دارد که فرانک تحت تأثیر والرشتاین می‌باشد. کاکس در بین توسعه اندیشه‌های گرامشی به حوزه روابط بین‌الملل می‌باشد.

از مجموع برداشت‌ها و چارچوب‌هایی که محققان حوزه اقتصاد سیاسی بین‌الملل درباره مفهوم هژمونی پردازش کرده‌اند، به صورت گذرا به چهار مورد گیلپین، کوهین، والرشتاین و کاکس به ترتیب به جریان‌های نظری نورثالیسم، نهادگرایی نولیبرال و سیستم جهانی تعلق دارند اشاره شد. چنان‌که مشاهده شد عمده‌ترین تفاوت‌های آن‌ها در تعریف هژمونی، به چارچوب‌های تحلیلی متفاوت وزن‌دهی نسبتاً ناهماهنگ به عناصر تشکیل‌دهنده هژمونی قدرت هژمون باز می‌گردد. در حالی والرشتاین و کوهین با رویکردی دولت‌محورانه نظم بین‌الملل هژمونیک را به تصویر می‌کشند. والرشتاین و کاکس اصالت را به طبقه می‌دهند؟ به لحاظ نوع نگاه به نظم‌های هژمونیک تاریخی و بالادست هويت کاپیتالیستی آن‌ها در مقایسه با رویکرد پذیر او نسبتاً خوش‌بینانه تاریخی و بالادست هويت کاپیتالیستی آن‌ها در مقایسه با رویکرد پذیر او نسبتاً خوش‌بینانه گیلپین و کوهین و کاکس و به خصوص والرشتاین رویکردی بدبینانه دارند. در حوزه عناصر تشکیل‌دهنده هژمونی تفاوت عمده محققان مذکور در میزان تأکیدی است که بر عناصر سیاسی ایدئولوژیک یک مشروعیت ساز دارند.

همگی به انحاء مختلف بر ضرورت رضایت‌سازی هژمون برای تضمین بقای هژمونی اذعان دارند. اما در میان آن‌ها رویکرد کاکس تأکید بیشتری بر سازوکارهای نزم افزاری سیاسی - ایدئولوژیک در راستای جلب رضایت و هماهنگی دولت‌های دیگر دارد. با این حال، برای هر چهار محقق روشن است که هژمونی اصولاً بدون رضایت کشورهای تحت هژمونی مفهوم پوچ است.

توانایی‌های بالای اقتصادی و نظامی نیز عناصری هستند که ضرورت آن‌ها در تشکیل هژمونی بدیهی است و در واقع عناصر سخت افزاری هژمونی را تشکیل می‌دهند. بالادست در رویکرد نورثالیستی گیلپین، حضور چنین عناصری به ویژه قابلیت‌های برتر اقتصادی بسیار مورد تأکید است.

در نگاه کلی به نظر می‌رسد به‌رغم تفاوت‌های جزئی و کم‌اهمیتی که در رویکردهای فوق نسبت به مفهوم هژمونی وجود دارد، برداشت کلی آن‌ها در مورد مفهوم هژمونی همسان است.

همگی انگلستان قرن ۱۹ و ایالات متحده قرن بیستم را مصادیقی از قدرت‌های هژمونی می‌دانند که موفق به تشکیل هژمونی بین‌المللی به رهبری خود شدند. همگی، هژمونی بین‌الملل

را وضعیتی می‌دانند که در آن قدرت مسلط در مقام هژمون، قواعد و چارچوب‌های رفتاری دولت‌ها یا طبقات تحت هژمونی را تجویز می‌کند، قدرت مسلطی که به لحاظ اقتصادی بالاترین رتبه را دارد. به لحاظ نظامی از قوی‌ترین اهرم‌های فشار برخوردار است، و به لحاظ سیاسی - ایدئولوژیک نیز مروج چارچوب یا مجموعه‌ای از چارچوب‌های فکری جذاب و پرترفدار در سطح بین‌الملل است. این قابلیت‌ها کل واحدی را تشکیل می‌دهند، به گونه‌ای که وجود همه آن‌ها برای رسیدن هر دولت به موقعیت هژمونی ضروری است. در عبارت کوتاه، موقعیت هژمونی جهانی موقعیت ابرقدرتی معقول در سطح جهانی است. قابلیت‌های برتر اقتصادی به هژمونیک کمک می‌کند تا در مدیریت اقتصاد جهانی به گونه‌ای که دربردارنده منافع متقابل باشد توانا تر و موفق تر عمل کند. برتری نظامی کمک می‌کند تا ضمن مهار چالش‌هایی امنیتی به ویژه چالش‌های که مستقیماً هژمونی و نظم هژمونیک را تهدید می‌کنند، زمینه مناسبی برای جریان فعالیت‌های اقتصادی و شکوفایی بازیگران مستقیم هژمونیک فراهم آید. تبلیغات و فعالیت‌های سیاسی - ایدئولوژیک نیز در نقش پشتوانه نرم‌افزاری رضایت‌ساز یا مشروعیت‌ساز برای هژمونی و نظام هژمونیک موجود عمل می‌کنند.

فقط تعادل میان این عناصر، برای حفاظت از هژمونی دولت هژمون اهمیت اساسی دارد. چرا که عدم تعادل یا بروز نقصان در اهرم‌های محوری حیات هژمون می‌تواند زمینه مناسبی برای زوال و فروپاشی هژمون باشد. ضعف در حوزه سیاسی ایدئولوژیک به مقبولیت و مشروعیت هژمونی صدمه می‌زند. فقدان قوای نظامی کافی و مناسب پایه‌های امنیتی هژمونی را لرزان و آسیب‌پذیر می‌سازد و تضعیف پتانسیل‌های اقتصادی نیز نه تنها به انحاء مختلف بر موقعیت قدرت هژمون به مفهوم کلی آن اثر منفی دارد، بلکه اصولاً مدارهای اتصالی سیستم هژمونیک را که عمدتاً رنگ اقتصادی دارد مختلف می‌کند. چنان که از تعاریف محققان پیش برداشت می‌گردد هژمونی و سیستم هژمونیک بیش از هر چیز کارکردی اقتصادی دارد. به ویژه گیلیپین و کوهین هژمونی را به نوعی در خدمت اقتصاد جهانی و به طور اخص شکوفایی اقتصادی کشورهای تحت هژمونی معرفی می‌کند و از این رو پیش از هر چیز بر ضرورت فقط برتری و تقویت مستمر پتانسیل‌های اقتصادی قدرت هژمون تأکید دارند. هژمون با کمک به جریان آزاد فعالیت‌های اقتصادی در قالب سیستم سرمایه‌داری، ضمن ارتقاء مستمر توان اقتصادی خود باعث بهره‌برداری سایر بازیگران تحت هژمونی از مزیت‌های سرمایه‌داری می‌شود.

ثبات هژمونیک در اقتصاد سیاسی بین‌الملل

ثبات هژمونی، نظریه‌ای است که اقتصاد بین‌الملل لیبرال را که بر آزادی تجارت بین‌الملل تمرکز دارد با اتکاء به قابلیت‌ها و اهرم‌های هژمون تحلیل می‌کند. هرچند که مفاهیم

و مباحث این نظریه به اتکاء مختلف از سه مکتب اصلی اقتصاد سیاسی بین‌الملل یعنی رئالیسم، لیبرالیسم و مارکسیسم تأثیر پذیرفته اما در ادبیات اقتصاد سیاسی بین‌الملل، ثبات هژمونیک در اصل نظریه‌ای رئالیستی قلمداد می‌شود و عمده‌ترین مدافعان آن نیز به جریان رئالیسم تعلق دارند. ایده ثبات هژمونیک در ابتدا توسط اقتصاددان لیبرال چارلز کیندلبرگر البته بدون این که از اصطلاح ثبات هژمونیک استفاده شود مطرح گردید. کیندلبرگر بر آن بود که ثبات اقتصاد جهانی نیازمند وجود ثبات‌دهنده است که البته نباید به بیشتر از یک ثبات‌دهنده گسترش یابد. وی پس از بررسی راه‌های احتمالی مختلف برای تهیه کالای عمومی در عرصه بین‌الملل رهبری با حکمرانی مطلق خیرخواهانه را تنها راه حل ممکن برشمرد. تحلیل کیندلبرگر این بود که با توجه به این که حکومت‌ها و منافع آن‌ها مرجع اصلی جهت‌دهنده به سایر نهادهای اداره‌کننده اقتصاد جهانی هستند معلوم نیست که با تجمع بازیگران خود نفع، ضرورتاً به نتیجه‌ای دربر دارند. منفعت عمومی رسیده منفعت عمومی که در قالب کالای عمومی عینیت می‌یابد با مشکل سواری مجانی مواجه است. (قوام، ۱۳۸۴، ۱۱۸-۱۱۷)

وی حتی بلوک‌های منطقه‌ای را نیز به خاطر این که نمی‌توانند به صورت اقتصاد همگرا عمل کنند، راه حل مفیدی به حساب نمی‌آورد و تنها راه حل ممکن باقی مانده را رهبری می‌داند. کیندلبرگر بر آن است که در هر دو مورد بریتانیا در قرن نوزدهم و آمریکا در قرن بیستم، تلاش ملی دو کشور در قالب رهبری جهانی به تولید کالای عمومی جهانی منجر گردید. در واقع رشد و شکوفایی کالاهای عمومی جهانی مستلزم مدیریت رهبر است. نظرات کیندلبرگر از جانب رئالیست‌ها به شدت مورد استقبال واقع شد. رابرت گیلپین از مطرح‌ترین کسانی بود که با رویکرد نورئالیستی خاص خود از تئوری ثبات هژمونیک دفاع کرده‌اند. (مشیرزاده، همان، ۱۲۸-۱۲۲)

رئالیست‌ها در واقع دیدگاه‌های لیندلبرگر در باب رهبری را نوعی برگ برنده برای جریان رئالیسم قلمداد کرده‌اند. آن‌ها در عین حال چارچوب‌های لیبرالیستی برای تحلیل ثبات هژمونیک را نارسا دانسته و برآنند که ثبات هژمونیک ریشه در رویکرد دولت محورانه و قدرت محورانه رئالیسم دارد.

چالش شکل‌گیری خاورمیانه بزرگ بر اساس نظریه ثبات هژمونیک

تدوین استراتژی جدید امنیت ملی امریکا مبنی بر جلوگیری از تسلط هر دولت معارض به مناطقی که از دید آن حریم راهبردی ویژه تلقی می‌شود و نیز تلقی امریکا از مخالفان که به قصد انکار برتری ایالات متحده فعالیت می‌کنند، به‌عنوان مخالف امریکا، نشان از عمق رویداد ۱۱ سپتامبر بر مسایل امنیتی در قرن بیست و یکم دارد. ضربه ناگهانی ۱۱ سپتامبر تعریف‌های

جدید و طبقه‌بندی‌هایی را مطرح ساخت که در وهله اول امریکا و سپس تمرکز قدرت‌های مذکور در تاریخ امروز و بالاخره محور اصلی تقریباً تمامی نمایشی‌های ژئوپلیتیک عصر حاضر را در بر می‌گیرد. فرایند امنیتی ناشی از این حادثه مهم در درون مقاله جهانی شدن با نگرش منطقه‌ای شدن در جایگاه ویژه‌ای از منظر سیاست بین‌الملل قرار گرفت و ایفاگر نقشی در سیاست‌گذاری‌های امنیتی - استراتژیک بین‌المللی شد.

پس از ۱۱ سپتامبر توازن استراتژیک در دکتترین نو محافظه کاران جایگاه خود را به نفع ثبات هژمونی از دست داد تا نظام بین‌المللی سلسله مراتبی متمایل به تک قطبی را شکلی مطلوب بخشند. در این ساختار نظامند نوین است که هر واحد ملی چاره‌ای نبیند مگر با همگرایی امنیتی - استراتژیک با قدرت هژمون جهانی تا در تأثیر گذاری امنیتی نقش موثر ایفا نماید.

هژمونی و سیاست خارجی آمریکا

بسیاری از نویسندگان و تحلیل‌گران سیاسی و اقتصادی مهم‌ترین دلیل منازعه، جنگ، و تخاصم در این منطقه را با تئوری هژمونی، توأم کرده‌اند. بر اساس این تئوری، ثبات در منطقه خاورمیانه تاکنون حاصل استقرار نیروهای نظامی انگلیسی تا دهه ۶۰ میلادی و سپس استقرار چتر نظامی آمریکا پس از آن نیز حاصل حضور مستقیم نظامی آمریکا در منطقه بوده است. از این منظر همچنین بسیاری معتقدند عدم موفقیت آمریکا در ایجاد یک نظم با ثبات در عراق و یا در خاورمیانه بیش از آن که حاصل کارشکنی دیگران باشد، نتیجه عدم موفقیت نظریه هژمونی آمریکا در منطقه است. به عبارت بهتر از آن جایی که در طول دوران هشت ساله ریاست جمهوری جرج بوش که تلاش دارد تا به صورت بلندمدت عمل کند و با تقسیم منطقه به «دوستان» و «دشمنان» اقدامات خود در جهت بسط و تحمیل نظم جدید مبتنی بر «هژمونی» آمریکا بر سراسر خاورمیانه تحمیل کند، در نتیجه با برهم زدن برخی از هنجارهای بین‌المللی و قواعد اساسی در روابط بین‌الملل، بحران فراگیری را در خاورمیانه به وجود آورده است.

حضور آمریکا در منطقه خاورمیانه در مقام ابرقدرت، پس از جنگ جهانی دوم اتفاق افتاد. این حضور در سرتاسر دوران جنگ سرد دوام و گسترش یافت. برای سیاست آمریکا در خاورمیانه می‌توان دو رکن اساسی قائل شد، تضمین جریان نفت خاورمیانه به سوی غرب، و جانبداری روز افزون از سیاست‌ها و اقدامات دولت‌های صهیونیستی اسرائیل. حمایت بی‌قید و شرط دولت‌های آمریکا از اسرائیل را باید از عجایب سیاست بین‌الملل در چندین دهه گذشته به‌شمار آورد. حفظ منافع ملی آمریکا ایجاب می‌کرده است که آن کشور به اعراب نزدیک شود،

چرا که این کشورها هستند عمده ذخایر نفت جهان را در اختیار دارند و هم آن‌ها هستند که با جمعیت زیاد و درآمد سرشار خود؛ به‌طور بالقوه بهترین بازار مصرف برای آمریکا به‌شمار می‌روند. در حالی که اسرائیل با جمعیتی اندک؛ نه اهمیت راهبردی برای آمریکا دارد و نه منافع مادی. در برابر سالانه میلیاردها دلار از آمریکا به سوی این کشور کوچک که بیش از چند میلیون نفر جمعیت ندارد سرازیر می‌شود. علت این امر را باید در موفقیت بی‌سابقه صهیونیسم بین‌الملل در نفوذ در دستگاه سیاست‌گذاری خارجی آمریکا جستجو کرد. این خود موضوعی مهم است که توضیح آن در این بحث نمی‌گنجد. اما در هر حال، رابطه ویژه آمریکا و اسرائیل نقشی بنیادی در سیاست خاورمیانه‌ای دولت آمریکا دارد و تمامی وقایع این منطقه به‌طور مستقیم از آن تأثیر می‌پذیرد. از سوی دیگر وجود سه چهارم ذخایر شناخته شده انرژی جهان در خاورمیانه، که عمده آن نیز در خلیج فارس است، این منطقه را در صدر اولویت‌های سیاست خارجی آمریکا قرار داده است و در محاسبات راهبردی قرن بیست و یکم حائز اهمیت خاصی شده است.

در دو دهه گذشته، همراه با زوال و نابودی امپراتوری شوروی و اثبات ابرقدرتی محض آمریکا، حضور و نفوذ نظامی، سیاسی و فرهنگی این کشور در جهان گسترش یافت. این امر در خاورمیانه، به ویژه به دلیل حمایت‌های بی‌دریغ آن کشور از اشغالگران فلسطین، موجب رشد بنیادگرایی شده است که نوع افراطی آن در قالب اقدامات هراس‌انگیز پدیده جدیدی در منطقه به‌شمار می‌رود. بدین ترتیب، در کنار دو رکن قبلی، اینک مبارزه با آنچه که آمریکا تروریسم می‌خواند، نیز از اولویت‌های دولت آمریکا محسوب می‌شود. (عطایی، ۲۲، ۱۳۸۵-۲۱)

به اعتقاد این دسته از افراد، امپریالیسم خودآگاه برای نظم بین‌المللی مطلوب است و آمریکا باید شاخصه امپراتوری و رهبری خود را بشناسد (NialaferyusonT, 2005, 21). هرچند به نظر می‌رسد در سال‌های اخیر اصطلاح امپراتوری به دلیل توصیف موقعیت منحصر به فرد آمریکا، جذابیت بیشتری نسبت به اصطلاح‌هایی چون ابرقدرت، رهبر یا نظام تک قطبی دارد، اما از سوی دیگر، به نظر می‌رسد، اصطلاحات امپراتوری و امپریالیسم حامل مفاهیمی است که با اصطلاح هژمونی بهتر می‌توان به بیان آن پرداخت. هژمونی اصطلاحی است که در اندیشه سیاسی معاصر با نام آنتونیو گرامشی پیوند دارد. این اصطلاح کلیدی در باور گرامشی به شیوه‌ای اشاره داشت که به وسیله آن طبقه مسلط از طریق وعده‌ها و برخی اتحادها با طبقات فرودست، رضایت مردم را به حکومت جلب، و آن را در یک قالب اجتماع‌آلی باثبات حفظ می‌کند (J.Fermaia, 1981, 21). به باور گرامشی نیروی طبقه مسلط تنها به دست دولت و قوه مجریه تضمین نمی‌شود بلکه برای استمرار سلطه باید به نهادهای معناساز نظیر مطبوعات، مدارس و یا نهادهای ورزشی نیز باید متکی بود. هدف از هژمونی رضایت در شهروندان با رفتارهای سلطه‌گرانه طبقه مسلط است و برای تحلیل هژمونی باید به تحلیل کارکردهای

نهادهای فرهنگی پرداخت. (قادری، ۱۳۷۹، ۱۰۱-۱۰۲) در همین حال، در حوزه نظریات روابط بین‌الملل نیز نظریه‌پردازان گوناگونی نظیر امانوئل والرشتاین، جوزف نای، رابرت کوهن و به‌ویژه نظریه‌پردازان مکاتب انتقادی از واژه هژمونی بهره‌گیری کرده‌اند. از این منظر هژمونی در روابط بین‌الملل به گونه‌ای از سلطه اشاره دارد که مبتنی بر رضایت زیردستان است. (John Measheimer 1994 - 1995, 31-32)

گرچه هژمونی در بحث‌های تئوریک، مستلزم یک مفهوم بحث‌برانگیز است، در عین حال این توافق وجود دارد که هژمونی، مستلزم پشتوانه مادی (منابع کافی قدرت) است که در حال حاضر تنها ایالات متحده واجد آن می‌باشد. شاید تعریف مایکل کاکس که هژمونی را داشتن منابع قدرت فوق‌العاده و کاربرد آن با هدف رهبری بین‌المللی می‌داند، بتواند مناسب‌ترین توصیف از واژه هژمونی تلقی شود. (Michael Cox, 2001, 55)

از منظر تاریخی نیز اروپایی‌ها معتقدند ایالات متحده پس از پایان جنگ جهانی دوم نقش هژمون لیبرال را ایفا نموده است و این نقش همواره باید احیا شود. به باور اروپایی‌ها تحقق این هژمونی مستلزم ایجاد نهادهایی است که قواعد آن‌ها برای همه بازیگران بین‌المللی لازم‌الاجرا باشد. در این راستا ایالات متحده نیز ضمن نهادسازی و ایجاد رژیم‌های بین‌المللی کوشید تا چهره یک هژمونی لیبرال را نشان دهد که از انواع قدرت‌های هژمونیک دیگر متفاوت است. در واقع ایالات متحده حاضر شده بود به خاطر ایجاد نظم چندجانبه لیبرالی حتی محدودیت‌هایی بر یک‌جانبه‌گرایی خود قائل شود. شاخصه ویژه این هژمونی، همگرایی بازیگران دیگر در نظم جهانی و ارزش‌های مطلوب هژمون بود. هژمونی آمریکا چارچوبی سازمانی داشت که معادل هژمونی سازمان‌یافته دیدگاه‌های لیبرال غرب بود و به شکل یک هژمونی دسته‌جمعی به رهبری آمریکا ظاهر شده بود. در این چارچوب سیاست‌های آمریکا قانونی و مشروع تلقی می‌شد و بسته به این که چه کسی را خطاب قرار دهد چهره‌های متفاوتی از خود نشان می‌داد. به گونه‌ای که در قبال متحدان، خیرخواه و بر پایه اجماع و قدرت نرم؛ و در قبال دشمنان، خشن و بر پایه منابع قدرت سخت و حتی با سیاست‌های امپریالیستی، مواجه می‌شد. (Donald Puchala, 2005, 571)

پس از ۱۹۴۵ مبتنی بر آن بوده است، ریشه در سه اصل دارد: (John Ikenberry, 2001)

۱- حفظ روابط مبتنی بر همکاری با دیگر قدرت‌های عمده جهانی به شکلی که آن‌ها انگیزه‌ای برای به چالش کشیدن رهبری آمریکا و به هم زدن موازنه قوا نداشته باشند.

۲- آمادگی برای مداخله نظامی جهت حفظ نظم بین‌المللی حتی اگر منافع ملی آمریکا به‌طور مستقیم متأثر نشده باشد.

۳- ترجیح سازوکارهای چندجانبه به شکلی که دیگر کشورها فرصتی برای طرح منافع و دیدگاه‌های خود داشته باشند و خود نیز قواعد چندجانبه بین‌المللی را مراعات نمایند.

با این وجود، روشن است که سیاست خارجی آمریکا حتی قبل از روی کار آمدن دولت بوش پسر نیز با این آرمان اروپایی‌ها منطبق نبوده است و حتی در دولت کلینتون به رغم تلاش برای نمایش رهبری آمریکا به عنوان هژمونی لیبرال، گرایش به استراتژی‌های یک جانبه مشهود بود. به عبارت بهتر، برخلاف تعریف مطلوب اروپایی‌ها از نقش آمریکا، در دولت بوش پسر شعار جنگ جهانشمول علیه تروریسم به تعریف و اجرای یک پارادایم جدید استراتژیک مشروعیت بخشید که این پارادایم جدید که با حمله به عراق تکمیل شد در عین حال مشکلات و پیامدهای فراوانی را برای آمریکا به همراه داشت. به عبارت بهتر، این حمله نشان داد که ایالات متحده در معرض وسوسه‌هایی که قدرت‌های بزرگ بارها در طول تاریخ در مقابل آن تسلیم شده‌اند، یعنی وسوسه استفاده پیشگیرانه از قدرت نظامی برای از بین بردن تهدیدهای بالقوه آینده و تلاش برای استقرار امنیت مطلق، قرار گرفته است. (JacksnyderT, 2003, 29) مشاجرات اروپا و آمریکا در جریان جنگ عراق نیز بیانگر این نکته بود که یکی از اصول بنیادی سیاست خارجی دولت بوش یعنی این باور که اگر آمریکا رهبری مصمم و قدرت اراده خود را نشان دهد، کشورهای دیگر با آمریکا همراهی خواهند کرد، اشتباه بوده است. اشغال عراق همچنین محدودیت‌های توان نظامی آمریکا و سیاست امپریالیستی آن را برملا ساخت. به بیان دیگر، عراق هم نقطه اوج و هم نقطه بحران پارادایم جدید سیاست خارجی بوش بود. بر این اساس، برخی بر این عقیده‌اند که آمریکا یک هژمون فربه در حال نزول است و با توجه به وضعیت اقتصادی ایالات متحده، هزینه‌های جنگ عراق و کسری بودجه عظیم آمریکا، طبیعی است که ایالات متحده قادر نخواهد بود از سرنوشت قدرت‌های هژمونیک سابق - همانند بریتانیای یک قرن پیش - بگریزد. بر اساس آنچه در مورد سیر مفهومی و تکوینی هژمونی و سیاست خارجی آمریکا گفته شد، این پژوهش در ادامه با گزینش نظریه «ثبات هژمونیک» و بیان ماهیت و چیستی این نظریه می‌کوشد تا چالش‌های آمریکا را در طرح خاورمیانه بزرگ در منطقه عربی، تبیین کند.

چیستی و مصادیق نظریه ثبات هژمونیک

تئوری ثبات هژمونیک (Hegemonic Stability) در روابط بین‌الملل، از موضوعات مرتبط با مکتب رئالیسم است که طبق آن، جریان منظم و باثبات اقتصاد بین‌المللی لیبرال مستلزم مدیریت یک قدرت برتر است. قدرت برتر یا هژمون از یک سو دارای بزرگترین و قوی‌ترین قابلیت‌های اقتصادی همراه با سطح بالایی از نیروی نظامی و نفوذ ایدئولوژیک است و از سوی دیگر، مروج فعال اقتصاد لیبرال در عرصه بین‌الملل می‌باشد. طبق تئوری ثبات هژمونیک، از آن جا که عرصه روابط بین‌الملل، عرصه رقابت و نزاع دولت‌ها (دولت - ملت‌ها) بر سر قدرت است و همچنین از آن جا که قدرت پدیده‌ی نسبی است، جریان آزاد اقتصاد بین‌الملل نیز تابع

معادلات قدرت است و با دست نامرئی تحقق نمی‌یابد. مناسب‌ترین نوع توزیع قدرت نیز توزیع هژمونیک آن است، به گونه‌ای که قدرت هژمون ضمن جلب رضایت دولت‌های ضعیف‌تر بالاخص قدرت‌های درجه دوم، به اعمال مقررات اقتصاد لیبرال می‌پردازد. در تاریخ اقتصاد سیاسی بین‌الملل، نظم مورد نظر این تئوری دو بار یعنی نیمه دوم قرن نوزدهم به رهبری بریتانیا و پس از جنگ جهانی دوم به رهبری ایالات متحده، تحقق یافته است. بر پایه نظریه ثبات هژمونیک، ایجاد ثبات جهانی مستلزم ثبات‌دهنده‌ای است که نیروی هژمونیک داشته باشد. رهبر هژمون در جهان باید دارای شرایطی باشد که مهمترین آن‌ها عبارت است از: (قنبرلو، ۲۰۱۳، ۱۹-۲۰)

۱- ترویج اقتصاد لیبرال در برابر اقتصادهای حمایتی.

۲- کنترل بر مواد خام بازار و سرمایه و نرخ ارز.

۳- کنترل بر تسلیحات متعارف و غیر متعارف در جهان.

۴- تمسک به آرمان‌های جهانی نظیر حقوق بشر و دموکراسی.

مروری بر تحولات نظری دستگاه سیاست خارجی آمریکا مبین این نکته است که در راستای تحقق گفتمان آمریکایی ثبات هژمونیک و در گام اول «نظریه پایان تاریخ» از سوی فرانسیس فوکویاما، معاون وقت وزیر امور خارجه آمریکا در دوران تصدی بوش پدر، مطرح شد. این نظریه جنجال برانگیز به صراحت تحولات بلوک شرق را نشانه پیروزی نهایی لیبرال دموکراسی در نبرد تاریخی عقاید و نقطه پایان تکامل ایدئولوژیک بشریت دانست و مدعی شد بشر با تحقق لیبرال دموکراسی به بالاترین آرمان دست یافته و بدین ترتیب پایان تاریخ فرا رسیده است.

از سوی دیگر، ثبات هژمونیک نظریه‌ای است که اقتصاد بین‌الملل را با اتکا به قابلیت‌ها و اهرم‌های هژمون تحلیل می‌کند. هرچند که مفاهیم و مباحث این نظریه به انحای مختلف از سه مکتب اصلی اقتصاد سیاسی بین‌الملل یعنی رئالیسم، لیبرالیسم و مارکسیسم تأثیر پذیرفته است اما در ادبیات اقتصاد سیاسی بین‌الملل ثبات هژمونیک در اصل نظریه‌ای رئالیستی قلمداد می‌شود و عمده‌ترین مدافعان آن نیز به جریان رئالیسم تعلق دارند. ایده ثبات هژمونیک در ابتدا از سوی اقتصاددان لیبرال چارلز کیندلبرگر (بدون به کارگیری این اصطلاح) مطرح شد. کیندلبرگر بر این باور بود که ثبات اقتصادی جهانی نیازمند وجود ثبات‌دهنده‌ای است که البته نباید به بیش از یک ثبات‌دهنده گسترش یابد. (کوهن، ۱۹۷۷، ۴۴)

کیندلبرگر همچنین معتقد بود تلاش دو هژمون جهانی یعنی بریتانیا در قرن نوزدهم و آمریکا در قرن بیستم به گسترش بازارهای جهانی منجر شد. (کیندلبرگر، ۱۹۸۳، ۸۳-۶۳۰-۶۲۶)

بر مبنای نظریه ثبات هژمونیک، مصادیق و اهداف هژمونی آمریکا را می‌توان در

شاخه‌های هژمونی فرهنگی؛ هژمونی سیاسی و نظامی و هژمونی اقتصادی، یافت.

الف) هژمونی فرهنگی

هژمونی فرهنگی آمریکا را می‌توان در قالب ابعاد فرهنگی جهانی شدن و آنچه به طور معمول «غربی‌شدن» تعبیر می‌شود، مشاهده کرد. از این منظر ایالات متحده می‌کوشد تا با گونه خاصی از «معناسازی» مردم جهان را در اقصی نقاط جهان جهت‌دهی کند و از این رهگذر هویت آنان را شکل دهد. در این راستا و برای تحقق این هدف همواره از انسان غیرغربی خواسته می‌شود تا از تاریخ و گذشته خود جدا شود و از دیالکتیک فرهنگی گذشته و اکنون پرهیز کند. بر مبنای هژمونی فرهنگی در نظریه ثبات هژمونیک مردم غیر غربی توانایی تشخیص درست از نادرست را ندارند و به واسطه آن که دچار مسخ تاریخی شده‌اند، توانایی حکومت بر خود و دیگران را در حیطه‌های سه‌گانه معرفت، قدرت و اخلاق از دست داده‌اند. (هشیار، ۱۳۸۱، ۸۶)

ب) هژمونی سیاسی و نظامی

ثبات هژمونیک آمریکا را در بعد سیاسی می‌توان در چارچوب سیاست حقوق بشر، جنگ‌های بشر دوستانه، جنگ‌های پیش‌دستانه و سرانجام مقابله با پاکسازی نژادی مورد بررسی قرار داد. از این منظر هژمونی آمریکا، حاکمیت را نه فقط به‌عنوان تضمین اعمال قدرت موثر دولت - ملت‌ها پذیرا نمی‌شود بلکه بر این نکته تأکید می‌کند که دولت‌ها افزون بر ناتوانی‌های نابرابر به لحاظ حقوقی نیز نابرابر محسوب می‌شوند. آمریکا به‌عنوان متولی نظم موجود همچنان نه تنها قدرتی فراتر از دیگر کشورها دارد بلکه به لحاظ حقوق تاریخی می‌تواند به کنترل و اعمال اقتدار بر دیگر مردمان پردازد.

حمله آمریکا به سومالی برای اعطای کمک‌های بشردوستانه، مخالفت با تفکر یورگ رهبر ائتلاف راست‌گرایان در اتریش، صدور دستور حمله به صربستان و مجبور ساختن این دولت به اعطای خودمختاری به آلبانی تبارهای کوزوو و سرانجام حمله به افغانستان و اشغال عراق به همراه طراحی نظم و شیوه جدید زندگی برای عرب‌های خاورمیانه از جمله مصادیق این واقعیت هستند که حاکمیت‌های متعدد در جهان ناگزیر باید جای خود را به حاکمیت هژمونی آمریکا دهند و مقررات، رویه‌ها و ارزش‌های آن کشور را بر خود حاکم کنند. در این راستا هنری کسینجر وزیر امور خارجه اسبق و از نخبگان سیاسی آمریکا تصریح می‌کند: «ایالات متحده امروزه از برتری و چیرگی سنجش‌ناپذیر با امپراتوری‌های گذشته برخوردار است و هژمونی آمریکا بهترین شیوه حل و فصل در بین شیوه‌های واقع‌گرایانه است.» (کسینجر، ۲۰۰۱، ۲۸)

ج) هژمونی اقتصادی

هژمونی اقتصادی آمریکا به صورت مشخص در قالب هژمونی دلار متبلور است چرا که اگر هژمونی دلار پایان یابد و دلار مقبولیت همگانی کنونی را نداشته باشد، مشکلات بسیاری برای اقتصاد ایالات متحده و تلاش‌های سیاستمداران این کشور به‌منظور تداوم ثبات هژمونیک، به‌وجود خواهد آمد. هژمونی اقتصادی آمریکا تاکنون منجر به انتشار بی‌حساب پول از سوی آمریکا شده است و این کشور را به مثابه بانکداری جهانی کرده است که می‌تواند بخش عمده‌ای از سود گردش‌های مالی جهان را نصیب خود سازد. (سیف زاده، ۱۳۸۲، ۲۱۲)

بر این اساس بدیهی است با پایان هژمونی دلار از سوی نقدینگی و تورم در آمریکا به شدت افزایش خواهد یافت و از سوی دیگر بسیاری از شرکت‌های آمریکایی دچار ورشکستگی خواهند شد. در این راستا، موسسات سیاست‌پردازی عمومی و مقامات آمریکایی در مواجهه با خطر افول هژمونی اقتصادی آمریکا به این ارزیابی رسیده‌اند که برای حفظ ثبات هژمونیک باید بخش چشمگیری از نفت خاورمیانه را تحت کنترل درآورد و بدین ترتیب با توجه به این نکته که نیمی از صادرات جهان با استفاده از دلار تامین مالی می‌شود، مانع از تضعیف موقعیت دلار به مثابه تنها واحد پول بین‌المللی شد. (همان، ۲۱۳) بدیهی است نگاهی به طرح خاورمیانه بزرگ در منطقه عربی می‌تواند مبین چگونگی تحقق هژمونی آمریکا و تداوم نظریه ثبات هژمونیک باشد.

منابع

- ۱- سیف، احمد، **هژمونی دلار، یورو و علل واقعی یورش آمریکا به عراق**، ماهنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۸۹-۱۹۰، (خرداد و تیر ۱۳۸۲)، ص ۲۱۲.
- ۲- همان، ص ۲۱۳.
- ۳- ایکنبری، جان، جی، **تنها ابرقدرت**، هژمونی آمریکا در قرن ۲۱، ترجمه عظیم فضلی پور، تهران، ابرار معاصر، ۱۳۸۲.
- ۴- بشیریه، حسین، **تاریخ اندیشه سیاسی در قرن بیستم، اندیشه‌های مارکسیستی** چاپ دوم، تهران، نشرنی، ۱۳۸-۱۴۰ صفحه.
- ۵- رابرت جکسون و گنورک سورشون، **درآمدی بر روابط بین‌الملل**، ترجمه ذاکریان و تقی زاده، تهران، نشر میزان، ۱۳۸۳، صفحه ۴۵-۲۴۳.
- ۶- دهشیار، حسین، **هژمونی و سیاست خارجی آمریکا**، تهران: انتشارات خط سوم، ۱۳۸۱، ص ۸۶.
- ۷- عسگرخانی، ابو محمد، ۱۳۸۳؛ **رژیم‌های بین‌المللی**، موسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی، تهران.
- ۸- عسگرخانی، ابو محمد، **نظریه رژیم‌های بین‌المللی**، تهران، نشر ابرار معاصر، ۱۳۸۳، ص ۹۱-۹۰.
- ۹- عسگرخانی، همان منبع، همانجا.

- ۱۰- عطایی، فرهاد و ارقاب پرست، محمدرضا، **امریکا و جهان قرن بیست و یکم**، انتشارات دانشگاه امام صادق، ۱۳۸۵، ص ۲۲-۲۱.
- ۱۱- قادری، حاتم، **اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم**، تهران: انتشارات سمت، ۱۳۷۹، صص ۱۰۱-۱۰۲.
- ۱۲- قوام، عبدالعلی، **روابط بین‌الملل، نظریه‌ها و رویکردها**، تهران، سمت، ۱۳۸۴، ص ۱۱۷.
- ۱۳- قوام عبدالعلی، **روابط بین‌الملل نظریه‌ها و رویکردها**، سمت، تهران، ۱۳۸۴، صص ۱۱۷-۱۱۸.
- ۱۴- قنبرلو، عبدالله، **نقش حقوق بشر در هژمونی آمریکا**، ماهنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی، (شماره ۲۱۱-۲۱۲) فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۴، صص ۱۹-۲۰.
- ۱۵- قنبرلو، عبدالله، **ثبات هژمونیک در استراتژی اقتصادی و امنیتی آمریکا**، فصلنامه مطالعات راهبردی، شماره ۳۴، زمستان ۱۳۸۵، ص ۸۷۱.
- ۱۶- مشیرزاده، حمیرا، **تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل**، سمت، تهران، ۱۳۸۴، صفحه ۱۲۵-۱۲۴.
- ۱۷- مشیرزاده، همان منبع ص ۱۲۷.
- ۱۸- مشیرزاده، همان منبع ص ۱۹۷-۱۹۹.
- ۱۹- مشیرزاده، همان منبع ص ۱۲۲-۱۲۸.

منابع انگلیسی

- 1- Robert Gilpin , with the assistance of Jean Migilpin *Global Political Economy: Understanding the Internal Economic Order* Princeton and Oxford: Princeton University 2001 p.99
- 2- Stefano guzzini *Realism in International Relation and International Political Economy* p.195
- Robert Keohane and Joseph S. Nye Jr *Power and Interdependence: World Politics Transition* Boston: Little, Brown 1977) p.44
- 3- *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy* Princeton New Jersey: Princeton University 1984 chapter 3-4
- 4- *Ibid* p.46
- 5- *After Hegemony: Ibid* p.p 41-42.
- 6- Stephen Hobden , *International Relation and Sociology* (London and New York Routledge 1998) p.p 145-146
- 7- Robert Cox , *Gramsci, Hegemony , and International Relation: An Essay in Method* London and New York Routledge 2000 vol 3 p.p 1266-1217.
- 8- Robert Cox , *op cit* , p.p 1218-1219
- 9- *Ibid* , p.p 1219-1220
- 10- Nial Ferguson, "The Unconscious Colossus: Limits of American Empire", *Daedalus* 134, No.2, (Spring 2005), p.21.
- 11- John Mearsheimer, **The False Promise of International Institutions**, *International Studies Quarterly*, Winter 1994/1995, Vol.19, No.3, PP. 31-32.
- 12- Michael Cox, "September 11th and US Hegemony", *International Studies Perspectives* 3, No. 1, (Feb. 2002), p.55.
- 13- Donald Puchala, "World Hegemony and the United Nations", *International Studies Review* 7, (2005), p.571.
- 14- David Hendrickson, "The Curious Case of American Hegemony: Imperial Aspirations and National Decline", *World Policy Journal* 22, No, 2, (Summer 2005), pp. 1-22.
- 15- J.fermia, *Gramsci's Political Thought*, (Oxford: Oxford University Press, 1981), p. 24.
- 16- John Ikenberry, "After Victory: Institutions", *Strategic Restage and the Rebuilding of Order after Major Wars*, (Princeton University Press, 2001)
- 17- Jack Snyder, "Imperial Temptations", *The National Interest* 71, (Spring 2003), p. 29.
- 18- See: Francis Fukayama, *The End of History and the Last Man*, New York: Free Press,